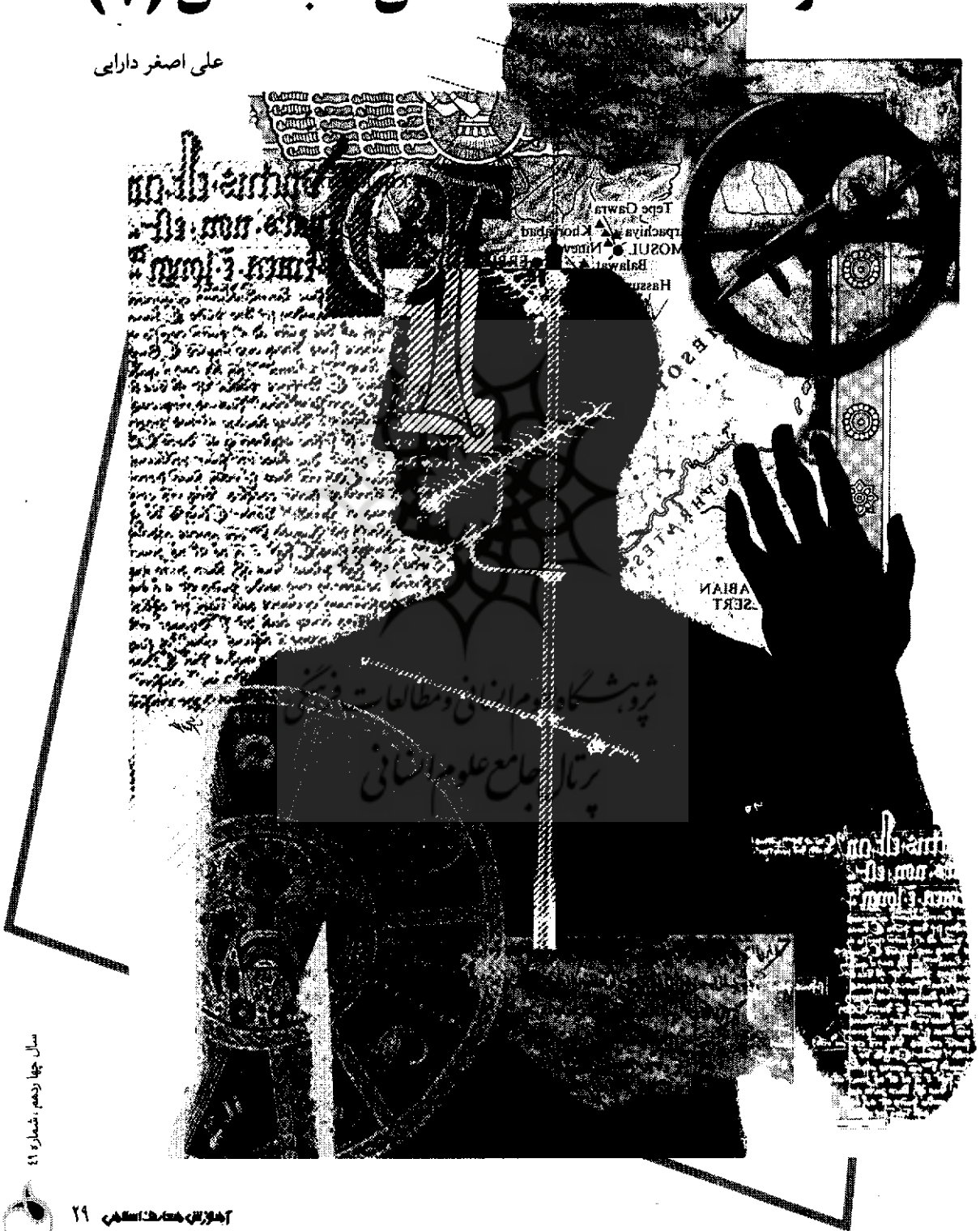


# مدرنیته

## فرهنگ اصطلاحات فلسفی - اجتماعی (۷)

علی اصغر دارایی



سال چهارم، شماره ۱۱

### تعریف مدرنیته

است، اما می‌توان این تعریف‌ها را به طور کلی به دو دسته تقسیم کرد: دسته نخست، مدرنیته را یک ساختار اجتماعی - فرهنگی می‌دانند و در نتیجه، به گونه‌ی یک دوره تاریخی مطرح می‌کنند. در حالی که دسته دوم، مدرنیته را رویکردی فلسفی؛ یعنی همچون «جهان بینی» و نگرشی تازه معرفی می‌کنند. دسته اول هرچند بسیار متنوعند، ولی تقریباً تمام آن‌ها در جریان تکامل خود، ناچار پیدایش مدرنیته را با ظهور «جامعه‌های مدرن» و تعریف آن را با تعریف آن جامعه‌ها یکی فرض کرده‌اند.

برای نمونه به این تعریف آنتونی گیدنز<sup>۲</sup> جامعه‌شناس بنام و معاصر در کتاب «نتایج مدرنیته»<sup>۳</sup> دقت کنید: «مدرنیته به آن شیوه زندگی اجتماعی یا سازمان‌دهی این زندگی گفته می‌شود که در اروپا در حدود سده هفدهم پدید آمد و بیش و کم، پیامدهایی جهانی داشت. این سرچشمه سبب شد که مدرنیته با یک دوران تاریخی خاص و در یک منطقه جغرافیایی خاص هم‌بستر شود.»

دسته دوم تعاریف مدرنیته که آن را به مثابه رویکردی فلسفی - اخلاقی در نظر می‌گیرند، قصد آن دارند که به معنای دقیق، پیشنهاد گونه‌ای دیگر از زیستن انسانی را مطرح کنند. چنان که ریچارد برنشتاین<sup>۴</sup> به یاری مفهومی از مارتین هیدگر<sup>۵</sup> تلاش کرده است تا خبر از یک حالت «stimmung» بدهد؛ حالت یا موقعیتی که بر آنچه ما می‌اندیشیم و عمل و تجربه می‌کنیم، تأثیر می‌گذارد. در چنین نگرشی، در واقع بی‌آن که به صراحت گفته شود، گرایشی مشترک میان انواع مدرنیته پیش روی ما قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، مدرنیته به دنبال خواست دست‌یابی به برداشتی تازه (از دیدگاه هستی‌شناسانه نو و امروزی) روی می‌دهد. از این روست که چنین برداشتی از مدرنیته، بیش‌تر بر کارکردهایش در

مجموعه تعریف‌هایی که تا این زمان از «مدرنیته»<sup>۱</sup> عرضه شده است، آن چنان متنوع و متقابلند که این واژه را در ردیف یکی از واژه‌های پرابهام، پرابهام و در عین حال، رایج در دنیای معاصر در آورده است. شاید یکی از دلایل دشواری تعریف کلمه «مدرن» از آن جاست که این کلمه همواره در تقابل با دو مفهوم دیگر قرار می‌گیرد: یکی مفهوم «کهنه» و دیگری مفهوم «سنت». از این نظر، گذشت زمان مصداق کلمه «مدرن» را پیوسته تغییر می‌دهد.

واژه «مدرن» که امروزه در بسیاری از زبان‌های اروپایی، غیر اروپایی و از جمله فارسی رواج دارد، برگرفته از کلمه لاتینی «modernus» است که آن هم خود از قید «modo» به معنای «به تازگی» مشتق شده است. تبار این واژه قابل تأمل است. به گمان بعضی از تاریخ‌نگاران، لفظ «moderni» را رومیان در اواخر قرن پنجم میلادی در مورد ارزش‌ها و باورهای مشکوک جدید به کار می‌بردند؛ ارزش‌هایی که با باورهای پذیرفته شده قدیمی در تقابل بودند و با لفظ «autigui» مشخص می‌شدند.

البته گروهی دیگر از تاریخ‌نگاران چنین تأویلی را درست نمی‌دانند و معتقدند که مسأله بر سر رویارویی و تقابل ارزش‌های نو و کهنه نبوده، بلکه پرسش اساسی و مهمی که مؤدی به این واژه شد، این پرسش است که: «آیا ما می‌توانیم ارزش‌های قدیم را با شرایط تازه هماهنگ کنیم؟» اگر پاسخ مثبت است، چگونه باید این کار را انجام دهیم؟ بنابراین، فهم شرایط تازه‌ای که در آن امکان می‌یابیم تا باورها، برداشت‌های قدیمی، نتیجه‌های زندگی و خردورزی کهن را به زبان امروزی و هم‌خوان با زمینه تازه زندگی «ترجمه» کنیم، دلالت اصلی واژه «modo» است. با وجود آن که تعریف‌های زیادی از مدرنیته شده

اما می‌توان این تعریف‌ها را به دو دسته تقسیم کرد: دسته نخست، مدرنیته را یک ساختار اجتماعی - فرهنگی می‌دانند و در نتیجه، به گونه‌ی یک دوره تاریخی مطرح می‌کنند. در حالی که دسته دوم، مدرنیته را رویکردی فلسفی؛ یعنی همچون «جهان بینی» و نگرشی تازه معرفی می‌کنند.

نبرد با شکل‌های پیشین شناخت موقعیت آدمی در جهان تکیه می‌کند.

یکی از بهترین نظریه‌پردازان این برداشت میشل فوکو<sup>۶</sup> است. او با تکیه بر نوشته مشهور کانت تحت عنوان «روشنگری چیست؟» نشان داد که در روزگار روشنگری و پس از آن، هم‌خوان با جان‌مایه بنیادین روشنگری، یعنی بلوغ فکری، سیاسی و اجتماعی آدمیان، «امروزی بودن» و «امروزی زیستن» انسان، پیش از هر چیز در حکم تقاضای باخیر بودن از موقعیت امروزی خویشتن است. همین تلاش برای درک موقعیت یا حالت کنونی سبب می‌شود که مدرنیته همچون یک معضل فلسفی جلوه کند. کسی که بخواهد به طور جدی درباره روزگار مدرن اندیشه کند، چاره‌ای ندارد جز این که توان خود را صرف شناخت جایگاه یا موقعیت امروزی خودش کند و این شناخت را باید با ارزیابی و سنجش مدعای اصلی مدرنیته، یعنی ادعای ظهور شیوه‌ای تازه از زندگی انسان، به دست آورد.

یورگن هابرماس<sup>۷</sup> متفکر آلمانی که اندیشه‌هایش در حوزه‌های گوناگونی همچون جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و فلسفه تأثیرگذار بوده است، در سال ۱۹۸۰ به هنگام دریافت جایزه «آدرنو» در سخنرانی خود، ضمن بررسی تاریخچه واژه «مدرنیته» اعلام کرد که این مفهوم در دوره‌هایی از تاریخ اروپا ظاهر می‌شود که در خلال آن‌ها، آگاهی از عصری جدید شکل می‌گیرد. وی به پیروی از ماکس وبر جامعه‌شناس مشهور، مدرنیته را بر حسب تجزیه سه حوزه از یکدیگر یعنی: علم، اخلاق و هنر تعریف می‌کند که تقریباً با نقدهای سه‌گانه کانت تطبیق دارد. با فروپاشی جهان‌بینی مذهبی یا متافیزیکی یکپارچه در غرب، هریک از این حوزه‌ها استقلال، موضوع و عرصه خاصی پیدا می‌کنند.

#### ظهور و پرورز مدرنیته

تا اوایل تاریخ جدید غربی و شروع رنسانس، هرگز این فکر پیش‌نیامده بود که گذشته را می‌توان به نحو «اثرکتیو» و اختیاری مورد پژوهش قرار داد. در واقع حادثه عظیم رنسانس

طی قرن‌های هفدهم و هجدهم مدرنیته سیاسی مدرنیته می‌شود. این مدرنیته بودند از اندیشه‌های آن که نمایندگان آن دکارت و اسپینوزا در این دوره، علوم فیزیکی بی‌ریزی شد که به منجر شد به ظهور علوم کاملاً از روش‌های

و فلسفه‌ای که

رنه دکارت در افکند، عقل آدمی را در

راه بردن به حقیقت، خودکفا کرد و وابستگی آن را به سنت برای دست‌یابی به حقیقت، قطع کرد. چنین استقلالی که عقل کسب کرد، باعث شد که یگانه ملاک شناخت حقیقت شود و به همین سبب انسان «خودبنیاد» شد و هر چیزی غیر از این سوژه خود بنیاد؛ در قالب «اثره» ظاهر شد. این روند در مفهوم «عقلانی‌سازی» صبغه اصلی مدرنیته را به منصه ظهور رساند.

طی قرن‌های هفدهم و هجدهم، بنیان‌های فلسفی و سیاسی مدرنیته بی‌ریزی شد. این پایه‌ها عبارت بودند از اندیشه‌های فردگرایانه و مدرن‌خردگرایی که نمایندگان آن دکارت و فلسفه روشنگری بود. در این دوره، علوم فیزیک و طبیعی به گونه‌ای بی‌ریزی شد که به ظهور اولین آثار فناورانه کاربردی منجر شد و از نظر فرهنگی، هنرها و علوم کاملاً از زیر سلطه مذهب خارج شدند. انقلاب سال ۱۷۸۹ میلادی، دولت مدرن، متمرکز، دموکراتیک با نظام مشروطه و سازمان سیاسی و بوروکراتیک آن را مستقر کرد.

پیشرفت پیوسته علوم و فنون و تقسیم منطقی کار صنعتی، به پیدایش بعد تازه‌ای از دگرگونی دائمی و انهدام رسوم و فرهنگ سنتی در صحنه زندگی اجتماعی انجامید.

به طور هم‌زمان، تقسیم اجتماعی کار نیز باعث پدید آمدن شکاف سیاسی عمیقی در زمینه مبارزات اجتماعی و تضادهایی شد که در طول قرن‌های نوزده و بیست ادامه یافت. علاوه بر این‌ها، رشد جمعیت، تمرکز شهری، و توسعه‌ی غول‌آسای وسایل ارتباطی و اطلاعاتی، به طور قطع دو جلوه‌ی متفاوت به مدرنیته بخشید: یکی به عنوان کرداری اجتماعی و شیوه‌ای از زندگی که نه تنها با تغییر و نوآوری، بلکه با اضطراب، عدم ثبات، حرکت دائم و ذهنیت متغیر، تنش و بحران پیوندهای ناگسستنی دارد؛ و دیگری به عنوان نمود یا اسطوره‌ای آرمانی. در این زمان، جامعه مدرن به وجود خود آگاه می‌شود و به خود به عنوان جامعه مدرن می‌اندیشد. بدین ترتیب، مدرنیته به ارزشی استعلایی، الگویی فرهنگی و نوعی اخلاق بدل می‌شود.

#### ساختار سیاسی مدرنیته

تا قرون وسطا زندگی مردم و زندگی دولت یکی است. اما رفته رفته زندگی خصوصی مردم موضوعیت پیدا می‌کند و به موازات آن دولت سیاسی حالت تجریدی به خود می‌گیرد. این دولت‌های معاصر، ویژه عصر مدرنیته هستند. در واقع، استعلای تجریدی دولت تحت نشانه «قانون اساسی»، و رتبه‌ی صوری فرد تحت نشانه «مالکیت خصوصی»، به ساختار سیاسی مدرنیته شکل می‌دهد. خردگرایی (بوروکراتیک) دولت، سود خصوصی و آگاهی خصوصی در این تجرید به صورت همگرا جمع می‌شوند. این دوگانگی دولت و مردم، مفهوم دولت جدید و مدرن را در تقابل با مفهوم‌های پیشین و سنتی دولت قرار می‌دهد؛ نظام‌هایی که در آن‌ها زندگی سیاسی به صورت سلسله‌مراتبی منسجم از روابط شخصی تعریف می‌شد. سلطه دولت بوروکراتیک تنها با پیشرفت مدرنیته رشد کرده است. مدرنیته که با گستردگی دامنه اقتصاد سیاسی و سایر نظام‌های سازمانی پیوند نزدیک دارد، همه بخش‌های زندگی را در برمی‌گیرد، آن‌ها را به تحرک وامی‌دارد، به نفع خود بسیج می‌کند و بنابه تصویر ذهنی خود، آن‌ها را به شیوه عقلایی تعبیر می‌کند.

برخلاف توافق جمعی در جوامع سنتی، نشانه عصر مدرن همانا ظهور فرد با موقعیت اجتماعی او، یعنی «آگاهی

مستقل» و «منابع خصوصی» است. فرد هرچه بیش‌تر به درون شبکه ارتباطات جمعی و تشکیلات و نهادها کشیده می‌شود، در شخصیت او از خودیگانگی مدرن، از دست دادن هویت در کار و تفریح، و ناتوانی در برقراری ارتباط بالا می‌گیرد و در عوض، یک نظام کامل شخصیت یافتن از طریق اشیا و نشانه‌ها، عهده‌دار جبران این کاستی‌ها می‌شود.

روشن فکر مشخص‌ترین چهره مدرنیته و عمده‌ترین نماد سیاسی آن به شمار می‌رود. از این رو ویژگی اجتماعی او، ارزش‌ها، آرمان‌هایش و تحول سیاسی او جزو لاینفک تاریخ مدرنیته است. بدینسان، زمانی که بحث درباره روشن فکر و ماهیت او به میان می‌آید، با مقوله سیاسی خاصی سروکار داریم که معرف بعدی اساسی است برای درک مدرنیته و بحران‌های فکری و تاریخی چندگانه آن به دیگر سخن، اگر مدرنیته ناشی از دو تجلی عقل باشد، یعنی «عقل ابزاری» که با رشد تکنیک شکل می‌گیرد و «عقل انتقادی» که سنگ بنای هر گونه تلاش مدرن برای آزادی فردی و خودمختاری «سوژه» است، نقش پر دامنه روشن فکر آشکار می‌شود.

#### نگرش نو

پیش از این گفتیم که دسته دوم تعاریف مدرنیته، آن را چونان جهان بینی و نگرشی نوین معرفی می‌کنند. می‌توان این نگرش تازه سوژه مدرن را با استفاده از پنج محور مختلف و در عین حال مکمل تعریف کرد:

۱. نخست آن که موضع انسان در جهان تغییر کرده است. همان‌گونه که از زمان کوپرنیک به اثبات رسیده است، برخلاف آنچه تا آن زمان اندیشه می‌شد، این زمین است که به دور خورشید می‌گردد، با دکارت نیز سوژه مدرن در مرکز کائنات قرار می‌گیرد و سرور و مالک طبیعت می‌شود و چنان که پیش از این آمد، سوژه مدرن دست به خود بنیادی خویش می‌زند.

۲. از دیگر سو، عقلانی سازی برآمده از فلسفه دکارت و فیزیک گالیله قلمرو سیاست را نیز گسترش می‌دهد. با ظهور مدرنیته، جامعه سیاسی به تدریج از همه قیده‌های ماوراءالطبیعه‌رهایی می‌یابد و دولت به مثابه نهادی مدرن،

مسئول و ضامن حفظ آزادی، تولید و تداوم قراردادهای اجتماعی می شود.

۳. با امانوئل کانت است که مدرنیته وارد قلمرو فلسفه می شود و چهره فلسفی آن رخ می نماید. کانت نخستین کسی است که جهان فیزیکی و جهان متافیزیکی را از یکدیگر جدا می کند. با باور او جهان فیزیکی قابل مشاهده و تبیین علمی است، در حالی که جهان متافیزیکی خارج از ادراک و فهم ما قرار می گیرد.

۴. چهارمین محور مدرنیته فناوری (تکنولوژی) است که شاید بتوان آن را شکل نمادین این آرزوی پرمته وار مدرنیته- یعنی سلطه و سیطره بر طبیعت- دانست. شاید وجه اساسی فناوری، در این اندیشه ماکس وبر خلاصه می شود که فناوری خیال پردازی انسان را زایل و افسون قصه های کهن را در او از میان می برد. به دیگر سخن چهره عالم را افسون زدایی می کند.

۵. همان طور که در روند بحث روشن شد، بی گمان مهم ترین محور مدرنیته شکل گیری «فرد» با مثابه چهره اصلی جهان مدرن است. به بیان دیگر، مدرنیته را می توان نظامی از اندیشه ها و ارزش های

دانست که به پیدایش فردگرایی در جهان مدرن منجر شده است. مدرنیته اولین تمدنی است که فرد را چونان موجودی مستقل و خودمختار به حساب می آورد؛ در حالی که تمدن های قبلی او را در وابستگی به طبیعت یا ماوراءالطبیعت در نظر می گرفتند. با این استقلال فردی است که قدرت نیز

هیدگر درباره مدرنیته نکته های بسیار مهمی را  
می دارد؛ از جمله این که نشان می دهد  
متافیزیک مدرن، به جای خواست کدورت  
خواست «خواست» که در بیان خود خواست  
و تضمین سهولت زندگی را از انسان دور  
چنین متافیزیکی، هستی گرایی  
مهلک می شود. بر اساس این  
انسان محوری همه چیزها و انسان ها  
«ابزار» می شود و همه چیزها  
سوره دانست می شود  
هراس آور دوران مدرن، انسان  
این است که انسانیت همه چیزها

بی گمان مهم ترین  
است. به بیان دیگر، مدرنیته را می توان  
مدرنیته اولین تمدنی است که فرد را چونان  
به حساب  
یا ماوراءالطبیعت در نظر می گرفتند

«افسون‌زدایی» و غیر قدسی می‌شود و به موازات آن، سایر امور هم غیر قدسی می‌شوند. این جاست که به لحاظ آنچه که لویی دومون، انسان‌شناس فرانسوی، «انقلاب ارزش‌ها» می‌نامد، مدرنیته از جوامع سنتی جدا می‌شود. به این ترتیب، مدرنیته یادآور اندیشه یک انقلاب حقیقی انسان‌شناختی، فرهنگی و سیاسی است.

از قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، پدیده‌ای بی‌همتا در تاریخ فرهنگ غرب حادث می‌شود که در آن، نگاه انسان به خودش و جهان‌ش رفته رفته از حالت افسون شده خارج می‌شود و در نتیجه، وی ذهنیت و فاعلیت فردی‌اش را به صورتی مستقل در نظر می‌گیرد. به همین دلیل، وقتی از کانت سؤال می‌شود: «روشنگری چیست؟» در پاسخ می‌گوید: «خروج انسان از قیومیت خویش». به عبارت دیگر، کانت معتقد است، تا زمانی که قیومیتی بر انسان تحمیل می‌شود، پای نهادن به دوره مدرن غیر ممکن است. به قول میشل فوکو: «مدرنیته دیگر در چشم انداز یک رابطه طولی با پیشینیان عنوان نمی‌شود، بلکه در یک رابطه عرضی با فعالیت خودش قرار می‌گیرد. یعنی، با تعیین جایگاه خود در قبال گذشته و آینده‌اش و نشان دادن کارهایی که باید در دوران فعلیتش به انجام رساند، به خود آگاهی رسیده است.»

### متافیزیک مدرن

«سالاری سوژه» در روزگار مدرن با کار فلسفی دکارت آغاز شد و چنان که گفتیم این سالاری سوژه، «خودبنیادی» سوژه را به همراه داشت. سوژه مدرن، از نظام باورهای سده‌های میانه گسست، و مفهوم مکاشفه حقیقت را که اساسی دینی داشت، کنار گذاشت. چنین استقلال‌ی نمی‌توانست بدون پایه باقی بماند و بقایای تازه پدید آمد که با زیر بنیاد متافیزیک سامان یافته بود. تلاش دکارت برای کسب «ایقان»، کوششی مدرن بود. حقیقت مطلق سده‌های میانه در انسان ظهور می‌کرد. خواست دانایی، خواست پژوهشی می‌شد که رو به سوی یقین داشته باشد و شک با قدرت بیش تری کنار زده می‌شد. نکته قابل تأمل این بود که هیدگر نشان داد، نیروی «من

می‌شناسم»، به قلمرو شناسایی محدود نمی‌ماند؛ یعنی از حد سخنی شناخت شناسانه در می‌گذرد و پای در قلمرو هستی‌شناسی می‌گذارد. هیدگر می‌گوید: «آن که می‌اندیشد، یعنی سوژه مدرن، باز نمودی است که باز نمود اصیل و راستین معرفی می‌شود. و به این ترتیب، راه بر افق هستی‌شناسانه تازه‌ای می‌گشاید. اما چون نیک بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که انسان مرکز همه چیز شد و هستی‌شناسی به انسان‌شناسی تبدیل شد. به دیگر سخن، هستی به بازنامایی و باز نمود تقلیل یافت.»

هیدگر تمام هم خود را مصرف می‌کند تا در مقاله «دوران تصویر جهان» (که برخی متفکران معتقدند آن قدر مهم است که می‌توان حیات هیدگر را به واسطه آن به دو دوره تقسیم کرد)، چهره پنهان این متافیزیک مدرن را آشکار کند. او درباره مدرنیته نکته‌های بدیع و آموزنده‌ای بیان می‌دارد؛ از جمله این که نشان می‌دهد در این متافیزیک مدرن، به جای خواست قدرت نیچه‌ای، از خواست «خواست» که در بنیان خود خواست امنیت و تضمین سهولت زندگی را دارد، باید یاد کرد. با چنین متافیزیکی، هستی گرفتار تقلیلی واپس‌گرا و مهلک می‌شود. براساس این انسان محوری همه چیزها و انسان‌ها نه فقط «ابژه» که «ابزار» می‌شود و همه چیز ماده خام تجربه سوژه دانسته می‌شود. جنبه هراس‌آور دوران مدرن، انسان‌گرایی و تقدیر فناوری، این است که انسانیت همچون «ماده خام» جلوه می‌کند. پرداختن دقیق و بایسته به این متافیزیک، از آن جا که با انسان‌شناسی جدید درآمیخته است، نیازمند مقدماتی است که امیدواریم در مبحث «آمانیسم» فراهم آید تا در آن جا گره از پیچیدگی این بحث گشوده شود.

زیرنویس

1. Modernity
2. A. Giddens
3. The consequences of modernity
4. R. Bernstein
5. M. Heidegger
6. M. Foucault
7. Jargen Habermas